

داشته‌ام گرچه این ارتباط هم معمولی و متعارف نبوده است. چون احساس می‌کردم که من آن طرفی هستم که نتوانسته است چنانکه شاید و باید به ازدواجمان برسد و توجهی را که لازمه هر ازدواج موفق است به عمل آورد، به این نتیجه رسیدم که حق با شفیق است و اگر طلاق را به تعویق بیندازیم زندگی بچه‌ها کمتر دچار اختلال خواهد شد. البته به تعویق افتادن این امر مشکل بود. لکن درک کرده بودم که تاوان زندگی اجتماعی را که انتخاب کرده‌ام، باید بپردازم: هنگامیکه نمی‌توانستم به جز اندکی از وجود خود را وقف زندگی شخصی‌ام بکنم، باید این واقعیت را نیز قبول می‌کردم که رضایت خاطر واقعی را در کاری که انجام می‌دهم باید جستجو کنم و این مطلب را هم بدانم که زمانهای خوشبختی و لذت شخصی برای من کوتاه و محدود خواهد بود.

چند ماه پس از مراجعتم به ایران، مهدی نیز به ایران بازگشت. برایش توضیح دادم که می‌بایستی اقلاً چند سال صبر کنیم تا بتوانیم با یکدیگر ازدواج کنیم. و او با صمیمیت و ادراکی که خاص اوست، مطلب را درک کرد و با من موافقت به عمل آورد. البته تهران با پاریس بسیار تفاوت داشت. ما مجبور بودیم خیلی محتاطانه رفتار کنیم و فقط در مهمانیهای بزرگ و اجتماعات خانوادگی که شوهرم حضور نداشت، یکدیگر را ملاقات کنیم و با هم درد دل کنیم. واقعیت اینست که بیش از اندازه پشت سر من لاطائلات می‌گفتند. مرا متهم می‌کردند که با

هر سیاستمداری که کار کرده‌ام، از نخست‌وزیران فقید، هژیر و رزم آرا، گرفته تا دیگران، سروسری داشته‌ام. بنابراین حالا که مردی پیدا شده بود که واقعاً به او علاقمند بودم احساس می‌کردم که باید بسیار محتاطانه عمل کنم. از برادرم اجازه طلاق گرفته بودم ولی نمی‌خواستم برایش ناراحتی بیشتری فراهم آورم. طلاق دوم یکی از افراد انات خانواده سلطنتی سروصدای زیادی به راه می‌انداخت. به علاوه برای من کافی بود - یعنی عملاً می‌بایستی کافی باشد - که بدانم مهدی هست، و زمانیکه برای انجام ازدواج مجدد آزاد بشوم، او باز هم خواهد بود.

در حقیقت فقط دو مرد، یعنی پدرم و برادرم، بر زندگی من تسلط داشته‌اند. لکن مهدی به علت دارا بودن روش آرام و درک صحیح، از همان اولین روزهای دیدارمان، بخشی بسیار مهم از زندگی‌م را به خود اختصاص داده است. او در پاریس این فرصت را به من داد که جوان و شاد و بی‌بندوبار باشم. آن زمان را هرگز فراموش نخواهم کرد، به خصوص که من از دوران تنهایی کودکی، مستقیماً و به سرعت به دوران تنهایی ازدواج گام نهاده بودم. او آنچنان با گرمی و غنای طبع مرا پذیرفته بود که من نیز خود را از دید او به گونه‌ای تازه احساس می‌کردم. مثلاً من هرگز از تصویری که از خود در آینه می‌دیدم یا حتی زمانیکه مردان به من می‌گفتند که جذاب هستم، چندان خوشم نمی‌آمد. همیشه آرزو داشتم که صورت شخص دیگری را می‌داشتم. دقیقاً نمی‌دانم چگونه صورتی را، ولی قطعاً پوست سفیدتر و قد بلندتر را

بیشتر می‌پسندیدم. همیشه تصور می‌کردم تعداد کسانی که در این دنیا از من کوتاه‌ترند بسیار انگشت‌شمار است. بدین جهت وقتی شخصی را می‌دیدم که از من کوتاه‌تر است به نحوی احساس رضایت خاطر می‌کردم. ولی مهدی به من می‌گفت که تو نقصی نداری. و چون او بهترین دوست من بود، مرا وادار ساخت که خود را با عیوب کمتری ببینم.

همانطوریکه قبلاً هم ذکر کردم، من غالباً به خاطر بیان آنچه که در ذهنم می‌گذرد به در دسر افتاده‌ام. مهدی این رک گوئی مرا می‌ستود و به من می‌گفت «تو مثل زنان دیگر نیستی، بین آنچه که در مغزت می‌گذرد و آنچه بر زبان می‌آوری دوگانگی وجود ندارد و در نتیجه دورو نیستی، من این اخلاق را می‌پسندم.» و چون دوست بودیم احساس می‌کردم که حداقل در دنیا یک انسان وجود دارد که از اینکه من حرفم را می‌زنم عصبانی و ناراحت نمی‌شود.

شاید هم صحیح همین بود، در زمانی، فعالترین و طولانی‌ترین دوره کارم را در ارتباط با حقوق زن در کشورم آغاز کردم که بیش از همیشه به زن بودن خود نیز پی برده بودم. باید اعتراف کنم که با وجودیکه از دوران کودکی تاوان زن بودن خود را، به خصوص در ارتباط با آموزش و آزادی فردی، پرداخته بودم، هرگز به زیر و بمهای فرهنگی و اجتماعی که باعث شده بود زنان بیش از مردان تحت فشار قرار گیرند و به فرضیه‌ها و تئوریهای موجود در این باره دقیقاً نیندیشیده بودم. زندگیم را

آنطوریکه به نظرم مناسب می‌رسید می‌گذراندم. شکستها را قبول می‌کردم و گامهای بعدی را برمی‌داشتم. به گمان خودم، یکی از دلایل این طرز برداشت این بود که هم شاهزاده خانمی بودم و هم خواهر همزاد شاه.

البته کانونهایی از نهضت زنان از دوران مشروطه‌خواهی در ایران به‌وجود آمده بود. در آن زمان تعدادی از زنان جسور و آگاه با مردان علیه قاجارها هم‌رزم شدند. حتی با یک برداشت وسیع‌تر تاریخی می‌توان ریشه‌های اصلی این جنبشهای محدود و پراکنده را در تاریخ دوردست ایران نیز جستجو کرد. قبل از حملهٔ اعراب، در قرن هفتم میلادی، دو تن از پادشاهان ایران زن بودند، در آن دوره زمان ما از حقوق و امتیازات زیادی برخوردار بودند که برخی از آنها هنوز مورد بحث است. اما پس از اشغال ایران توسط اعراب، زنان ایران از بسیاری از حقوق اجتماعی و سیاسی خود محروم شدند، نه فقط به علت قبول اسلام، بلکه به علت شرایطی که تحت نفوذ اعراب در ایران به‌وجود آمده بود<sup>۱</sup>.

در نیمهٔ اول قرن بیستم میلادی، ظهور مجدد زنان در صحنهٔ اجتماع ایران به آهستگی به مرحلهٔ عمل درآمد. زمانی که من فعالیت خود را برای استیفای حقوق زن در ایران آغاز کردم، تعدادی سازمانهای پراکندهٔ زنان در کشور ما وجود داشت که به

۱- باید گفت که بر خلاف ادعای اشرف پهلوی، اسلام حقوق سیاسی و اجتماعی زن ایرانی را بیش از شرایط حاکم بر ایران قبل از اسلام تأمین می‌نمود.

گونه‌ای نامنظم، و بدون هدف مشخص دراز مدت، فعالیت می‌کردند. اعضای این سازمانها بیشتر به کارهای خیریه و داوطلبانه می‌پرداختند ولی در مسائل اساسی مربوط به مساوات اقتصادی و سیاسی زنان وارد نمی‌شدند.

زمانی اولین تماس من با این گروه آغاز شد که برای شروع چند برنامه رفاهی به دنبال کمک می‌گشتم. بعد، با نمایندگان چند سازمان ملاقات کردم و با آنها دربارهٔ به‌وجود آوردن چارچوبی برای نهضت زنان ایران به گفتگو نشستیم. نتیجهٔ این گفتگوها تشکیل فدراسیونی به نام شورای عالی سازمانهای زنان ایران بود که بعد به سازمان زنان ایران، با یک سلسله قوانین و مقررات و اعضای داوطلب و موظف تحت ریاست عالی خود من تبدیل شد.

هدف اساسی ما این بود که به زنان کمک کنیم تا در کلیهٔ شئون اجتماعی راه یابند و با دیگر اعضای جامعه در شرایط برابری و مساوات قرار بگیرند، همانطوریکه در قرنهای پیش زنان ما، به بعضی از آنها دست یافته بودند. بالاخص، سعی بر این بود که با آموزش و پرورش حرفه‌ای، آگاه‌سازی زنان از طریق کلاسهای سوادآموزی و جلسات بحث و گفتگو، تماسهای بین‌المللی و تفاهم بیشتر با زنان کشورهای دیگر، به شرایط برابری اقتصادی برسیم.

در سالهای آخر، هنگامیکه سازمان به قریب یک میلیون عضو، چهارصد شاخهٔ سازمانی، و هفتاد هزار داوطلب فعال

رسیده بود، ما به فعالیتهای سیاسی مستقیمتری مانند پشتیبانی و تأیید کاندیداهای انتخابات نیز دست زدیم.

این همه کار البته حاصل فعالیت یک روزه نبود. من و همکارانم نزدیک بیست سال مبارزه کردیم، معذک اگر کمی به جلو بیایم می‌توانم بگویم که پس از کنفرانس بین‌المللی سال زن در مکزیکو در سال ۱۹۷۵، ایران یکی از اولین کشورهایی بود که یک «طرح کار» (plan of action) مشخص را تصویب کرد و به مرحله اجرا گذاشت که در آن تأیید شده بود که کار داوطلبانه فقط تا حدی می‌تواند شرایط زن را بهبود بخشد و اگر بنا باشد زنان از حد فعالیتهای معمول مانند تدریس و خدمات خانگی فراتر بروند، دولتهای ما می‌بایستی در این زمینه خود را متعهد بدانند. این تعهد را ما از شاه گرفتیم و تا زمان انقلاب، مرتباً با وزرای کابینه و دیگر دست‌اندرکاران گفتگوهای مداومی برای افزایش و بهبود شرایط مشارکت زنان در شئون مختلف زندگی داشتیم.

در صحنه سیاست، یکی از بزرگترین دست‌آوردهای ما گذراندن قانون حمایت خانواده در سال ۱۳۵۴ بود. این قانون چنان گستره وسیعی از حقوق اجتماعی را برای زنان تضمین می‌کرد که نظیرش در هیچیک از کشورهای اسلامی خاورمیانه دیده نشده بود. بر مبنای این قانون زن و مرد در ازدواج، در تصمیم‌گیری، در برنامه‌ریزی راجع به آینده فرزندان، در طلاق و در مورد سرپرستی فرزندان متساوی‌الحقوق شناخته شدند. این

قانون به گونه‌ای غیر مستقیم مرد را نیز به داشتن یک زن محدود می‌کرد و از طریق ایجاد شرایط بسیار مشکل و مشخص، ازدواج بار دوم را عملاً برای مردان غیر ممکن می‌ساخت. اگر مردی می‌خواست زن دوم بگیرد نه فقط می‌بایستی توافق زن اول را به دست بیاورد بلکه می‌بایستی نشان بدهد که از امکانات مالی برای اداره دو خانواده با شرایط مساوی نیز برخوردار است و نیز می‌بایستی ثابت کند که زن اولش نازا و یا دچار بیماری درمان‌ناپذیری می‌باشد. بر طبق این قانون زن نیز می‌توانست مانند مرد و در شرایط مساوی، تقاضای طلاق کند (این قوانین دقیقاً معین شده بود) در این قانون شرایطی که بر اساس آن زن می‌توانست از شوهر برای خود و فرزندانش نفقه و هزینه دریافت دارد مشخص شده بود. در صورت مرگ شوهر سرپرستی طفل به زن تعلق می‌گرفت در صورتیکه قبل از آن تقریباً کلیه خویشان ذکور شوهر بر زن اولویت داشتند.

تصویب این قانون البته به آسانی میسر نشد. کمیته‌های مختلفی صدها ساعت زحمت کشیدند تا مبانی این قانون به قسمی نوشته شود که مخالفت عوامل مذهبی و غیر مذهبی به حداقل برسد.

همچنین کوشش می‌کردیم که پشتیبانی برخی از روحانیون متجدد را به دست بیاوریم. البته در گفتگوی با آنها اجباراً بر این

۱- اسلام حقوق زن را در خانواده به بهترین وجهی ملحوظ داشته و تمام آنچه اشرف پهلوی درباره ابداع قوانین و مقرراتی برای حمایت خانواده عنوان می‌کند در قوانین اسلامی وجود دارد و هم اکنون نیز جاری است.

موضوع تأکید می‌کردیم که «ما درک می‌کنیم که مسئولیت اولیه زن متوجه شوهر و فرزندان می‌باشد، اما...»

طبیعتاً در هر گام، برای رسیدن به توافق، از نظر حقوقی، نوعی بده بستان نیز مطرح می‌شد. مثلاً، نظر این بود که یکی از مواد قانون را که می‌گفت زن نمی‌تواند بدون رضایت شوهر، شغلی را قبول کند، تغییر بدهیم. به خاطر دارم که در این زمینه یکی از وزرای حاضر در جلسه گفت:

«ببخشید قربان، فرض بفرمائید زن من تصمیم بگیرد شغلی

انتخاب کند که با حیثیت من مغایرت داشته باشد.»

گفتم: «منظورتان را نمی‌فهمم. مثالی برای من ذکر کنید.»

گفت: «خوب، فرض کنید در کارخانه‌ای کاری پیدا کند

یا در کاباره‌ای بخواهد آواز بخواند؟»

گفتم: «می‌خواهید به من بگوئید که منزلت و احترام این

مشاغل از کاریکه شما می‌کنید کمتر است؟»

در واقع دریافتم وقتی مردی که نسبتاً روشنفکر است چنین

اعتراضاتی را مطرح می‌کند، با آقایانی که دید محدودتری دارند،

بی‌شک مسائل بسیار مشکلی خواهیم داشت، به‌خصوص اگر

امکانات انتخاب شغل برای زن نامحدود باشد. پس مجبور شدیم

عبارتی اضافه کنیم که حافظ «حیثیت» مرد باشد، ولی اصرار

کردیم که این عبارت دوجانبه باشد و به گونه‌ای مساوی حافظ

شغل مرد و حیثیت زن.

وقتی این مسأله حل شد، به همکارانم روی کرده گفتم «آیا



می‌دانید که ما با این توافق به چه پیروزی بزرگی نائل شده‌ایم؟ این اولین باری است که قانون ایران مشخص می‌کند که زنان از «حیثیت» برخوردارند، تا چه رسد به اینکه «حافظ» این حیثیت نیز باشند.»

تا زمان انقلاب، حداقل از دیدگاه قانون، ما تقریباً به برابری کامل بین مرد و زن رسیده بودیم. ما حتی موفق شده بودیم سقط جنین را، البته به گونه‌ای غیرمستقیم، امکان‌پذیر سازیم. زیرا مذهب اسلام راه دیگری در برابر ما باز نگذاشته بود. با خارج ساختن مسأله سقط جنین از محدوده حقوقی جنایت، و با ایجاد یک سلسله قواعد پزشکی، راه را برای تصمیم‌گیری زن در این باره باز کردیم.

سه موضوع دیگر هنوز نیاز به کار داشت: یکی قانون ارث بود، دیگری قانونیکه زنان را مجبور می‌ساخت در هنگام مسافرت به خارج از کشور اجازه شوهر خود را ارائه دهند. در این مورد مقاومت از اینجا ناشی می‌شد که مردان می‌ترسیدند با تعدادی «زنان فراری» مواجه شوند. اگرچه من استدلال می‌کردم که مهمتر است شرایطی ایجاد شود که شوهران فرار نکنند چرا که اینان در بیشتر مواقع نان‌آور اصلی خانواده هستند. نکته نهائی در برنامه ما از میان برداشتن ماده ۱۷۹ قانون جزا بود که بر اساس آن اگر مردی مطمئن می‌گردید که زنش به او خیانت می‌کند و به آن علت زن خود را می‌کشت، از مجازات قانونی معاف می‌شد. این قانون عملاً آن‌چنان بیرحمانه تفسیر شده بود که در

یک مورد برادری پس از کشتن خواهرش از مجازات معاف شد، زیرا او دیده بود که خواهرش با مردی سوار تا کسی شده است. اگرچه اجرای رفورم‌هایی که در نظر داشتیم کار ساده و آسانی نبود، ولی در بسیاری از موارد می‌توانستم از آنچه انجام شده است رضایت خاطر داشته باشم. روزی رسیده بود که یکی از وزیران که از دوستان من نیز بود نزد من آمد و شکایت داشت که حقوق زنان در ایران بیش از اندازه فرارفته است، زیرا برای او بسیار مشکل شده بود که زنش را طلاق بدهد. به او گفتم اگر کاریکه من کرده‌ام، برای شما مشکلی به وجود آورده است بسیار متأسفم، ولی از اینکه آن زمانی که مرد می‌توانست فقط از روی هوی و هوس زن خود را طلاق بدهد سپری شده است متأسف نیستم.

از روزگاری که زنان ما تقریباً نامرئی بودند، آن‌چنان راه طولانی را طی کرده بودیم که اینک برایم بسیار مشکل است قبول کنم زنان ما حقوقی را که با چنین مقاومت اندکی به دست آورده بودند به سادگی از دست بدهند. زمانی که خوشبینی بر من مستولی است تصور می‌کنم که زنان ما به مخفیگاه‌های زیرزمینی رفته‌اند و منتظر فرصتی هستند تا ظاهر شوند و موجودیت خود را اعلام کنند. هنگام بدبینی فکر می‌کنم شاید زنان ما آزادی خود را دست کم گرفته‌اند زیرا برای به دست آوردن آن، چنانکه باید و شاید نجنبیده‌اند و به زندان رفته‌اند و در نتیجه شاید تشخیص نمی‌دادند که چه چیزی را از دست داده‌اند.

این دوران گسترش حقوق زن، آموزش فراگیر، برنامه‌های گسترش رفاه اجتماعی، با دگرگونی سیاست خارجی ایران نیز توأم گردید. برای اولین بار پس از جنگ ما تصمیم قطعی گرفتیم که در مقابل شوروی با آمریکا متحد شویم. این تصمیم طبیعتاً بر تاریخ چند دهه‌آخر کشور ما تأثیر قاطع گذاشت و در نهایت، راه را برای انقلاب اخیر گشود.

در سال ۱۳۳۸ روسها دوباره مصمم شده بودند که با ایران متحد شوند و از اینراه نفوذ خود را بر ما مستولی سازند. آنها تا آنجا پیش رفتند که یک قرارداد عدم تعرض به ما پیشنهاد کردند و شاه را نیز تقریباً قانع کردند که آنرا امضاء کند. لکن وقتی خبر اتحاد با شوروی به آمریکا رسید، پرزیدنت آیزنهاور به برادرم قول داد که اگر این قرارداد را امضاء نکند کمکهای آمریکا را به ایران بسیار افزایش خواهد داد.

در نتیجه وقتیکه هیأت روسی با پیش‌نویس قرارداد به تهران آمد، برادرم آنها را دست خالی به روسیه بازفرستاد. این امر البته باعث شد که روسها به شدت به شاه حمله کنند. از جمله خروشف در یک کنفرانس مطبوعاتی گفت «شاه از طریق قرارداد با آمریکا، موفق نخواهد شد که تخت پوسیده خود را حفظ کند. او با ما به نحوی رفتار کرده است که انگار ما لوکزامبورگ هستیم، او از اینجهت متأسف خواهد شد.» مقاله‌ای در پراودا تهدید خروشف را تأکید کرد. در این مقاله پیش‌بینی شده بود که «دورویی شاه همان آینده‌ای را برای او پیش‌بینی می‌کند که

نصیب ملک فیصل پادشاه عراق شده است.»

پس از حملات مداوم شوروی، این موضوع بر ما محقق شده بود که روسها دست بردار نیستند و می‌کوشند تا به هر نحوی که ممکن است بار دیگر حضور خود را در صحنه سیاست ایران تثبیت کنند. اما دیدار پرزیدنت آیزنهاور از ایران در اواخر سال ۱۳۳۸، پس از سفر به هندوستان، برای ما بسیار اطمینان بخش بود. رئیس‌جمهور آمریکا در سخنرانی خود در مجلس شورای ملی ایران شاه را ستود و گفت «شما در مقابل یک نیروی تبلیغات بسیار قوی پابرجا ایستاده‌اند.» و قول داد که پشتیبانی آمریکا ادامه خواهد یافت. (آیزنهاور فرد قابل اعتمادی بود. وقتی او را در ۱۳۳۵ در کاخ سفید ملاقات کردم، احساس کردم مردی واقع‌بین و درستکار است. انسانی است که می‌توان به او اعتماد کرد. با آنکه بیمارگونه می‌نمود و ضعیف و لاغر بود به من گفت مصمم است پس از بهبود، در انتخابات آینده شرکت کند و به همین ترتیب هم عمل کرد.)

اشارهٔ پراودا به ملک فیصل، ضربت بسیار هوشمندانه‌ای بود. زیرا پادشاه فقید عراق دوست نزدیک خانوادگی و از متحدین بسیار ارزشمند ما بود و مرگش بر ما تأثیر فوق‌العاده‌ای گذاشته بود. فیصل جوانی بود بسیار خوشرو، تحصیلکردهٔ انگلیس با رفتار و بینشی شبیه جنتلمنهای انگلیسی. در واقع او یک شاه سمبلیک بود. زیرا قدرت واقعی در عراق در دست نوری سعید، نخست‌وزیر آن کشور بود. سعید مردی بود حاذق

و کار آمد، او برای عراق یکی از بهترین و پیشرفته‌ترین سازمانهای دولتی را در خاورمیانه به وجود آورده بود.

از آنجا که هم خانواده‌ها، و هم کشورهای ما به یکدیگر بسیار نزدیک بودند و دیدارهای دوستانه متعددی بین تهران و بغداد انجام می‌شد، فیصل رسماً از برادرم تقاضا کرده بود با برادرزاده‌ام شهناز ازدواج کند. برادرم تصمیم را به دخترش واگذار کرد و قرار شد که شهناز و فیصل برای آشنائی بیشتر در لندن با یکدیگر ملاقات کنند. پس از این ملاقات، شهناز به تقاضای فیصل پاسخ منفی داد - کاری که در زمان من، زنان هنوز قادر به انجامش نبودند.

گرچه فیصل در تابستان ۱۳۳۶ زن دیگری، شاهزاده خانم فضیلت از اعقاب سلاطین عثمانی، را برای ازدواج برگزید، ولی این عروسی هیچوقت انجام نگرفت. چه در شب ۲۳ تیر ۱۳۳۷، دو افسر عراقی، عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف، دست به کودتائی زدند که طی آن فیصل و دیگر اعضای خانواده سلطنتی، و نیز نخست‌وزیر، نوری سعید، به وضعی فجیع کشته شدند. خبر این جنایت در تهران به ما رسید. خبری که برای تمام افراد خانواده ما بسیار غم‌انگیز بود.

ما با اندوه و نگرانی شاهد ترورها و کودتاهای پی‌درپی در کشور همسایه مغرب خود بودیم. در سالهای آخر سلطنت فیصل، در ۱۳۳۴، ما به پیمان بغداد که به پیشنهاد جان فاستر دالس به عنوان یک پیمان جمعی دفاعی برای ایران، عراق، ترکیه

و پاکستان طرح شده بود ملحق شده بودیم. مرگ فیصل این پیمان را دگرگون ساخت.

پس از فیصل، جانشینانش عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف هر یک به نوبه خود به نوعی به قتل رسیدند، یکی پس از پنج سال به ضرب گلوله، و دیگری در یک سانحه عجیب هلیکوپتر. در نتیجه، کمیته انقلابی حاکم بر عراق دائماً در وحشت به سر می برد. چنانکه همه اعضای کمیته قبل از شرکت در هر جلسه یکدیگر را تفتیش می کردند و هر یک از اعضاء می بایستی قسم بخورد که دیگران را لااقل در مدت جلسه به قتل نرساند (فقط در دهه اخیر، تحت رهبری حسن البکر و صدام حسین عراق به یک حکومت باثبات دست یافته است.)

صدام حسین را سه سال قبل در بغداد ملاقات کردم. در دوره حکومت او بود که روابط ایران و عراق که از زمان قتل فیصل تیره شده بود، رو به بهبود گذاشت.

وقتی با چنین شرایط سیاسی، یا حوادثی مانند وقایع اخیر ایران مواجه می شوم، با خود می اندیشم که سیاست، و بخصوص سیاست در خاورمیانه، به ندرت می تواند بر اصول منطقی و درستی استوار باشد. و هنگامیکه بدبینی بر من مستولی می گردد به یاد داستانی، براساس داستانهای Lafont، می افتم که سفیرمان در بغداد آنرا غالباً تعریف می کرد:

کژدمی بر ساحل رودخانه ایستاده بود و در جستجوی وسیله ای بود که او را به ساحل دیگر برساند. ناگهان چشمش به

لاک پشتی افتاد. از او پرسید «می‌توانی مرا به آن سوی رودخانه برسانی؟»

لاک پشت پاسخ داد «البته، بر پشت من بنشین، تو را به آن طرف می‌برم.»

در نیمه راه، کژدم نیش خود را بر لاک پشت فرو کرد. لاک پشت پرسید «چه می‌کنی؟ من به تو کمک می‌کنم و تو این گونه به من پاداش می‌دهی؟ به علاوه تو انرژی خودت را هم تلف می‌کنی. نیش تو بر لاک من بی‌اثر است. چرا زحمت بیهوده می‌کشی؟» کژدم در جوابش گفت «ساکت! از من نپرس چرا این کار را می‌کنم، مگر نمی‌دانی که ما در خاورمیانه هستیم؟»

\*\*\*

با آنکه برادرم ثریا را عمیقاً دوست می‌داشت، اما چون سالها گذشت و آندو صاحب فرزندی نشدند، ازدواجشان با مشکلی جدی مواجه گردید. این امر پس از سال ۱۳۳۳ با مرگ برادرم علیرضا افزایش یافت، زیرا او تنها عضو ذکور خانواده بود که می‌توانست پس از شاه به سلطنت برسد.

ثریا به بسیاری از متخصصین در اروپا و آمریکا مراجعه کرد ولی از این مراجعات نتیجه‌ای حاصل نگردید. در این مدت به عنوان راه‌حل این مشکل، پیشنهادهای زیادی از قبیل تغییر روش جانشینی و یا انتخاب زن دومی برای شاه می‌شد، ولی هیچیک از آنها به طور جدی مورد نظر نبود. بالاخره ثریا و شاه با تأسف بسیار به این نتیجه رسیدند که چاره‌ای غیر از طلاق وجود ندارد.

شبی، در ماه اسفند ۱۳۳۷، ما همه به مهمانی در کاخ سلطنتی دعوت شدیم. هیچیک از ما نمی‌دانستیم این آخرین شبی است که شاه و ثریا با هم هستند. مهمانی بسیار شاد بود و سرورانگیز می‌نمود و هیچیک از مدعوین از شدت تأثر و تألم مهمانداران خود خبری نداشتند.

فردای آن شب ثریا تهران را به مقصد سوئیس ترک گفت و دولت رسماً اعلام کرد که زوج سلطنتی از یکدیگر جدا خواهند شد. برادرم به ثریا عنوان «شاهزاده خانم» اعطا کرد، و گمان من آنست که هر دو طرف با نهایت تأثر و بالاجبار به این جدائی تن دردادند.

بیست سال بعد، وقتی برادرم در بیمارستان نیویورک به درمان سرطان مشغول بود، ثریا از اولین کسانی بود که برای او تلگراف فرستاد. با آنکه من و ثریا هیچگاه با هم دوست صمیمی نبودیم، ولی این عمل او آنچنان بر من تأثیر گذاشت که آرزو می‌کردم می‌توانستم همان آن او را در آغوش بگیرم و ببوسم. برادرم برای پیدا کردن همسری دیگر زیاد مشتاق نبود لیکن همان نیروئی که طلاق را جبری ساخته بود، ضرورت وجود جانشینی برای پادشاه، اینک طبیعتاً قویتر شده بود. یکبار دیگر جستجو آغاز شد. این بار میانجی، اسفندیار دیب، دندانپزشک دربار بود. او به اردشیر زاهدی که با ازدواج با شهناز، داماد شاه شده بود، گفت که برادرزاده آراسته و دوست داشتنی به نام فرح دارم که برای همسری شاه ایده آل است.



پدر فرح دیبا اهل تبریز و مادرش اهل گیلان بود. فرح، پدرش را در سن ده سالگی از دست داده بود. تحصیلاتش ابتدا در مدارس خصوصی تهران و سپس در دانشکده معماری پاریس ادامه یافته بود. یکی از خاطرات خوب فرح، در دوران تحصیل در پاریس، ملاقات با شاه است در ضیافتی که برای دانشجویان ایرانی در آن شهر برپا شده بود.

اردشیر زاهدی درباره این دختر جوان باهوش خوش بیان تحصیلکرده و بسیار جذاب با شاه صحبت کرد. چون فرح برای تعطیلات تابستان به تهران آمده بود، اردشیر و شهناز ترتیب یک ملاقات غیر رسمی را دادند. این اولین باری بود که شاه شخصاً کاندیدای همسری خود را می‌دید بدون اینکه قبلاً عکسهائی از او را دیده باشد. یک هفته بعد، برادرم پیشنهاد ازدواج کرد.

فرح برای خرید لوازم عروسی به پاریس رفت و نامزدی پس از بازگشتش به تهران اعلام شد. مراسم ازدواج برادرم و فرح در ۳۰ آذر ۱۳۳۸ در کاخ گلستان با حضور چهارصد نفر از مدعوین برگزار شد.

هر وقت که خواستهام از زن برادرم سخن بگویم بی‌اختیار صفات عالی به کار برده‌ام. با وجودیکه وقتی فرح زن برادرم شد بیش از ۲۱ سال نداشت و جز زندگی دانشجویی تجربه دیگری نیندوخته بود، آنچنان آسان وظایف و شرایط ملکه بودن را آموخت که گوئی از کودکی برای آن تربیت شده است. همواره همسری بی‌همتا و مادری نمونه بوده است. ده ماه پس از ازدواج،

برادرم و همسرش صاحب پسر و ولیعهدی به نام کوروش رضا شدند. در سالهای بعد صاحب سه فرزند دیگر، فرحناز، علیرضا، و لیلا گردیدند که به ترتیب در سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۹ متولد شدند.

شهبانو فرح، از ابتدا به هنر علاقه مفراطی داشت و در بازسازی فرهنگ ایران مانند فعالیت‌های رفاهی، نقشی عمده ایفا کرد. جشنواره هنری شیراز، فستیوال بین‌المللی فیلم از جمله فعالیت‌های بین‌المللی هنری است که هر ساله تحت رهبری او برپا می‌شود. شخصاً کاریر بسیاری از هنرمندان ایرانی را با علاقه دنبال می‌کرد. نمونه هنر و استعداد معماری شخص او را می‌توان در نقشه خانهای دید که به طراحی او، و برای زندگی شخصی خود و برادرم در نزدیکی کاخ نیاوران بنا شده است.

پس از ازدواج برادرم با فرح، معاشرت خانوادگی ما راه و روش منظمی پیدا کرد به این معنی که به طور معمول دو بار در هفته نزد مادرم می‌رفتیم، دو شب در هفته افراد خانواده در منزل من جمع می‌شدند، یک شب در هفته شمس مهمانی می‌داد، یکبار در هفته نیز، در صورتیکه برنامه رسمی وجود نمی‌داشت، شب را با شاه و فرح می‌گذرانیدیم. هر یک از ما ممکن بود برخی از دوستان خود را نیز به این مهمانی‌های خانوادگی دعوت کنیم. به طور کلی این شبها، شبهای آزادی بود که به گفتگو و یا بازی بریج سپری می‌شد. خواهرم شمس که ازدواج اولش به طلاق انجامیده بود، دوباره با مردی عروسی کرده بود که اینک وزیر

فرهنگ و هنر ایران بود، در منزل او گاهگاهی برنامه‌های موسیقی و یا رقص و آوازهای محلی ترتیب داده می‌شد. در همان مهمانیها، در شبهای گرم تابستانی، غالباً برادرم و من در باغ می‌نشستم و از نسیم خنک کوهستانی لذت می‌بردیم.

برادرم همیشه حالت رسمی داشت، حتی به خاطر ندارم که او را در این مهمانیهای خودمانی هرگز در وضعی دیده باشم که مثلاً گره کزواتش شل، و یا دگمه‌های پیراهنش باز باشد. همانند پدرم، هیچوقت زیاد غذا نمی‌خورد و فقط به یک سیگار پس از هر غذا اکتفا می‌کرد. با خانمهای مدعو همیشه بسیار مبادی آداب بود، و برخلاف بسیاری از مردان ایرانی، نسبت به همسرش رفتاری بسیار احترام‌آمیز داشت. به عنوان مثال، اگر حیثاً فرح برای شام دیر می‌رسید، شاه اصرار می‌کرد که همه در انتظار او بمانند (درحالی‌که بسیاری از مردان ایرانی بدون حضور همسرشان به غذا خوردن می‌پردازند).

پس از ازدواج برادرم، من هم به فکر ازدواج با مهدی افتادم. یکبار دیگر با شفیق گفتگو کردم و این بار او رضایت داد. ازدواج ما هرگز از نوع ازدواجهای عاشقانه نبود و شاید هم به همین جهت بود که توانستیم نسبتاً آرام و دوستانه از یکدیگر جدا شویم.

شفیق دوباره زن گرفت، ولی دوستیمان را حفظ کردیم و غالباً راجع به مسائل مربوط به بچه‌ها با یکدیگر صلاح و مصلحت می‌کردیم. چند سال پیش، وقتی شفیق متوجه شد که به

سرطان مبتلا شده است، با اولین کسی که قضیه را مطرح کرد من بودم. و آنگاه دو نفری با هم سعی کردیم که بهترین راه را برای آگاه کردن بچه‌ها پیدا کنیم. و چون مدتی بعد فوت کرد، احساس کردم که کاملاً در غم بچه‌هایم شریکم.

بین اولین باری که من و شفیق از طلاق صحبت کردیم و روزی که طلاق عملاً انجام شد هفت سال فاصله شد. بچه‌ها حالا پانزده ساله و نه ساله شده بودند. ولی طبیعتاً از این طلاق عصبانی و ناراضی بودند. پسرم شهریار گفت می‌خواهد با پدرش زندگی کند، و دخترم آزاده نیز در ابتدا همین انتخاب را کرد. با وجود اینکه عاشق بچه‌هایم بودم، اصرار نکردم که با من زندگی کنند. فکر می‌کنم احساسم این بود که من یک «مادر کامل» نمی‌توانم باشم، همان‌طوریکه هیچوقت «همسر کامل» هم نمی‌توانستم باشم. اما آزاده پس از چند ماه زندگی با پدرش به من گفت «مامان، من می‌خواهم به منزل برگردم. می‌خواهم با شما زندگی کنم.»

پرسیدم «آزاده، مطمئنی، حقیقتاً مطمئن هستی؟ پدرت هم تو را فوق‌العاده دوست دارد.» البته آزاده با این تصمیم مرا فوق‌العاده خوشحال کرد، ولی معذک می‌دانستم که احتمالاً شفیق بیش از من می‌تواند شخصاً به او توجه کند. کودکی خود من آنقدر تنها و ملال‌انگیز بود که هرگز نمی‌خواستم هیچیک از فرزندانم احساس کنند که خدای نکرده والدینشان آنها را نمی‌خواهند یا آنها را دوست ندارند. من هرگز نمی‌خواستم

بچه‌هایم آنطوریکه من از پدرم می‌ترسیدم از من بترسند. همیشه آنها را تشویق می‌کردم که آزادانه حرفشان را به من بزنند و آنچه را که احساس می‌کنند و می‌خواهند بدون وا همه از واکنشهای من بیان کنند.

آزاده به من خیلی شبیه بود - حتی وقتی که بچه بود صاحب اراده‌ای قوی بود و حرفش را می‌زد - و از نظر خودش، همینکه گفته بود می‌خواهد با من زندگی کند، مسأله تمام بود، و همانطوریکه در همان موقع به او گفته بودم، ما اغلب از هم جدا بودیم. وقتی سیزده ساله شد برای تحصیل به فرانسه رفت ولی ما با هم یک رابطه عاطفی و معنوی بسیار قوی برقرار کردیم. رابطه‌ای که بیشتر شبیه رابطه دو دوست با یکدیگر بود تا رابطه مادر و فرزند. حالا نیز تقریباً هر روز تلفنی با هم صحبت می‌کنیم. رنجش شهریار دیرتر التیام یافت. فکر می‌کنم که گذشتن از دوران کودکی و ورود به بلوغ و در نتیجه لزوم تفکر و برنامه‌ریزی برای آینده خودش، اندک‌اندک او را صبورتر و در مقابل اشتباهات و شکستهای بزرگسالان باگذشت‌تر ساخت. شهریار بیشتر شبیه برادرم علیرضا بود. مثل اینکه برای نظام ساخته شده بود. ابتدا ایده‌اش این بود که خلبان هواپیما شود، ولی چون چشمانش نزدیک‌بین بود، نیروی دریائی را برگزید و در شانزده سالگی در دانشکده سلطنتی نیروی دریائی بریتانیا در دارتموت انگلیس نام‌نویسی کرد.

در این زمان پسری که از ازدواج اولم دارم، شهرام، مدرسه

لوروزه را تمام کرده و در هاروارد مشغول تحصیل شده بود. شهرام خود را برای کسب و کار آزاد آماده می‌کرد. وقتی به فرزندانم می‌نگریستم، می‌توانستم در آن واحد دوران شیرخوارگیشان را در ذهنم مجسم کنم و چون آنها را در این سن و سال می‌دیدم، متوجه سرعت گذشت زمان می‌شدم و آنگاه مراحلی را که پی‌درپی گذرانده بودم در برابر چشمانم ظاهر می‌شدند. گاهی از اشتباهاتم پند گرفته بودم، ولی اکثر باز همان کارها را تکرار کرده بودم. و اینک، دوباره در شرف ازدواج مجدد بودم. حالا دیگر زنی چهل ساله شده بودم، معذک این اولین باری بود که به خاطر عشق ازدواج می‌کردم، ولی باز هم زندگی زناشوئی من نمی‌توانست فعالیت‌های گوناگون مرا تحت‌الشعاع خود قرار بدهد. مهدی می‌گفت که این وضع را درک می‌کند و می‌تواند آنرا قبول کند، و هر دو پذیرفتیم که هرگز سعی نکنیم خواسته خود را بر دیگری تحمیل نمائیم. البته با دو ازدواج منجر به طلاق که در پشت سر داشتیم، باز با واهمه، با ترس و امید، با دلشوره و تردید به این زندگی جدید گام نهادم.

مهدی و من برای ازدواج به پاریس، شهری که اول بار در آنجا یکدیگر را ملاقات کرده بودیم، رفتیم. این سفر نسبتاً آرام برگزار شد، و دلیلش هم این بود که خیلی عادی به نظر نمی‌رسید که شاهزاده خانم همزاد پادشاه سه بار ازدواج کند. و بنابراین نمی‌خواستیم بیش از آنچه که اجتناب‌ناپذیر می‌نمود توجه کسی را جلب کنیم. در تابستان ۱۳۳۹ در سفارت ایران در پاریس،

درحالیکه لباس شیفون پلیسه پشت گلی به تن داشتم به عقد مردی در آمدم که گمان می‌کنم کامل‌ترین انسانی باشد که من در عمرم شناختم. رابطه ما با یکدیگر با گذشت سالها ممکن است تغییر کرده باشد، ولی این احساس و اعتقاد من نسبت به او هرگز تغییر نخواهد کرد.

ماه عسل را در جنوب فرانسه، در ویلای من واقع در ژوئن لهین گذرانیدیم که به نظر من یکی از بهترین جاها برای فرار از دنیای خارج و نزدیکی به آفتاب است. به خاطر دارم که ژاکلین و جان کندی را در همین محل ملاقات کردم. تابستان قبل از این تاریخ بود که دوستی، مهدی و مرا به ناهار دعوت کرده بود. وقتی به آنجا رفتیم متوجه شدیم که دو مهمان دیگر، سناتور کندی و خانم، نیز حضور دارند. مهدی با خواهر خانم کندی، لی، به مدرسه رفته بود و در نتیجه پس از معرفی به ژاکلین، مدتی راجع به خواهر ژاکلین با هم صحبت کردند.

درباره زندگی خصوصی کندی‌ها شایعات زیادی وجود داشت. به نظر من آن دو یک زوج درخشان بودند. هر دو جذاب، خوشحال و دارای اعتماد به نفس. وقتی مهدی و جاکی به زبان فرانسه صحبت می‌کردند من به جک گفتم «شنیده‌ام شما به زودی رئیس جمهور می‌شوید. آیا این پیش‌بینی صحیح است؟» خندید و گفت «می‌دانید که ریاست جمهوری هدف نهایی هر سیاستمدار فعالی است. فکر می‌کنم من هم اراده و هم قابلیت رسیدن به این هدف را دارم و وقتی به آن برسم خواهم توانست به

کشورم خدمت کنم.» بعد به طرف جاکی برگشت و گفت «به هر حال باید قبول کرد که من همسر بسیار زیبا و جذابی دارم که «بانوی اول» (First Lady) فوق العاده‌ای خواهد شد.» پس از ناهار مهدی گفت «این آدم خیلی در سیاست آمریکا پیش خواهد رفت.» استنباط خود من هم همین بود.

\* \* \*

بسیاری از برنامه‌های برادرم کیفیت زندگی مردم ایران را به نحو محسوسی بهتر ساخت و به گمان من مهمترین آنها برنامه اصلاحات ارضی بود که در سال ۱۳۴۲ به عنوان یکی از مواد انقلاب سفید به موقع اجرا گذاشته شد. نظر شاه این بود که ایران را از طریق انجام یک سلسله دگرگونیهای عمیق و فراگیر به کشوری پیشرفته تبدیل کند که افراد کشور، هر چه بیشتر، در آن سهم باشند.

تقریباً سه چهارم جمعیت ایران به نحوی از کشاورزی ارتزاق می‌کردند ولی بیش از یک سوم زمینهای قابل کشت کشور متعلق به گروه کوچکی از زمینداران بزرگ بود که بیش از یک صدم جمعیت کشور را تشکیل نمی‌دادند. برای ایجاد تعادلی در این ارقام، شاه از سال ۱۳۲۹ به تقسیم املاک سلطنتی بین کشاورزان پرداخت و تا ۱۳۳۷ دویست هزار هکتار از این اراضی را بین ۲۵۰۰۰ خانوار زارع تقسیم کرد و از طریق ۲۸۰۰ شرکت تعاونی مبلغی نزدیک بیست هزار میلیون ریال وام به آنها پرداخت شد، سپس در پیرو همین فکر، برطبق قانون اصلاحات



ارضی و در مراحل مختلف اجرای آن، بیست میلیون هکتار اراضی در سطح کشور بین دو میلیون خانوار زارع (با عائله‌ای متجاوز از یازده میلیون نفر) تقسیم شد.

انجام این کارها با مقاومت شدید روبرو شد بخصوص از سوی ملاکین که در بسیاری از موارد در سیاست نیز دست داشتند، و همچنین از طرف روحانیون، که غالباً همانند کلیسای کاتولیک در اروپای قرون گذشته، متولی اراضی موقوفه و سیعی بودند<sup>۱</sup>. وقتی در ۱۳۴۲ قانون محدودیت اراضی به فرماندوم عمومی گذاشته شد دولت با موجهای خونینی از خرابکاری، آتش‌سوزی و شورش روبرو گردید.

علاوه بر اصلاحات ارضی، انقلاب سفید ثمرات گسترده دیگری نیز داشت که از آنجمله است: ملی کردن جنگلها، فروش سهام کارخانجات دولتی به تعاونی‌ها و افراد دیگر، ایجاد نظامی برای پرداخت بخشی از سود خالص کارخانه‌ها به کارگران، تغییر قانون انتخابات و دادن حق رأی به زنان، تأسیس سپاه دانش، سپاه بهداشت، و سپاه ترویج به منظور پیشرفت کیفیت آموزش، بهداشت، و کشاورزی در سراسر کشور، تأسیس خانه‌های انصاف در روستاها برای آسان ساختن و کارائی بخشیدن بیشتر به نظام دادگستری.

۱- مقایسه روحانیون ایران با کشیشان قیاس مع الفارق است. باید گفت اراضی موقوفه در اختیار روحانیون نبود و مبارزه آنها با «انقلاب سفید» شاه هم به خاطر موارد دیگر آن بود نه اصل تقسیم اراضی.

طبیعتاً، همواره بین شروع برنامه‌های بزرگ توسعه و اجرای آنها شکاف و فاصله به وجود می‌آید. امروز وقتی به حملات پی‌درپی که به برادرم می‌شود گوش می‌دهم، می‌بینم که بر او خرده می‌گیرند چرا کارهایی را نتوانسته است به انجام برساند، و در ضمن می‌بینم که ایشان هرگز از کارهایی که انجام شده است سخنی به میان نمی‌آورند، با خود می‌اندیشم که آیا این حملات از سوی کسانی سرچشمه نمی‌گیرد که به دلایل شخصی هرگز نخواسته‌اند ایران را در مسیر ترقی ببینند؟ آیا این حملات از طرف افرادی صورت نمی‌گیرد که نمی‌خواسته‌اند قبول کنند ایران قید و بندهای عقب‌افتادگی را به سرعت پاره می‌کند و از حالت بدبختی و فقر به صورت کشوری پیشرفته که برای احقاق حقوق خود قیام کرده درآمده است؟

در دهه «رونق» پس از انقلاب سفید، ایران شاهد دگرگونی‌های چشمگیری بود. نظام ارتباطی حمل و نقل کشور تحول فوق‌العاده یافت. بیش از سی هزار کیلومتر جاده کشیده شد. هفده فرودگاه ساخته شد و شبکه تلفنی جدید بیشتر بخشهای کشور را به یکدیگر و به سراسر جهان مرتبط ساخت. با ساختن چهارده سد تازه که دویست و پنجاه هزار هکتار زمین را آبیاری می‌کرد، نیروی برق کشور به مقدار ده برابر افزایش یافت.

با شناخت این واقعیت که منافع نفتی ایران تا آغاز قرن ۲۱ میلادی به اتمام می‌رسد، شاه به بررسی دیگر منابع، به خصوص انرژی آفتاب و اتم پرداخت، و امیدوار بود در ضمن با نمک‌زدائی

از آب دریاها منابع آبی کشور را افزایش دهد. (تا سال ۱۳۵۷ شش نیروگاه اتمی در دست ساختمان بود.) وی معتقد بود که از نفت باید در صنعت استفاده کرد و به همین جهت ایران به سرعت به طرف توسعه صنایع پتروشیمی در شیراز، بندر شاهپور، آبادان و خارک پیش رفت. در کشوری که تقریباً تمام تولیداتش از کشاورزی بود، ما شاهد توسعه سریع صنعت از آنجمله آهن، سولفور و فولاد گشتیم (در پایان رژیم شاه، کارخانه ذوب آهن اصفهان قرار بود به‌تنهایی چهار میلیون تن در سال آهن و فولاد تهیه کند). ایران به اروپا و خاورمیانه لوازم خانه، اتومبیل، تراکتور و اتوبوس صادر می‌کرد. تولید برق از ۶۸۹ میلیون کیلووات ساعت در سال ۱۳۳۹، به ۱۸ میلیارد کیلووات ساعت در سال ۱۳۵۷ افزایش یافت. بین سالهای ۱۳۴۱ و ۱۳۵۳ تولید سیمان یازده برابر افزایش یافت و به ۵ میلیون تن در سال رسید.

در این فضای اقتصادی، بازار مستغلات نیز رونق گرفت و قیمت زمین گاه چند صد برابر ترقی کرد. مثل بسیاری دیگر از ایرانیان، من نیز توانستم از طریق چند معامله ملکی، از جمله یک پروژه خانه‌سازی به مقیاس هزار ویلا، بر ثروت شخصی خود بیفزایم. در سالهای اخیر در برخی از روزنامه‌ها خوانده‌ام که اشاره کرده‌اند اعضای خانواده سلطنتی از طریق غیر مشروع ثروتمند شده‌اند. حقیقت آنست که در اقتصاد فزاینده‌ای که داشتیم کاملاً این امکان وجود داشت که از طریق مشروع نیز ثروتمند شد. شاهد این مدعی وجود چندین هزار میلیونر نوپائی

است که پیش از این تاریخ کسبه جزء یا بازرگانانی با سرمایه کوچک بیش نبودند. در آن سالها برای هر کسی که دارای اندک سرمایهای بود، تقریباً امکانات نامحدودی وجود داشت. در سالهای پس از مرگ پدرم، من قسمت اعظم ارثیه خود را در جواهرات، به خصوص زمرد روسی، سرمایه گذاری کردم. در عرض چند سال قیمت این جواهرات همانند زمینهایی که داشتم سرسام آور بالا رفت، و در نتیجه امکانات گستردهای برای سرمایه گذاری در زمینههای دیگر در اختیار من گذاشت.

در همان زمان که پیشرفت اقتصادی، ایران را به سطح نهمین کشور غنی دنیا رساند، سیاست خارجی شاه بر این اصل استوار بود که بین اتحاد بنیادی با آمریکا، و روابط دوستانه با دیگر کشورها، تعادلی به وجود بیاورد.

در خاورمیانه، روابط ما با همسایگان خوبمان نسبتاً باثبات بود اگرچه همیشه هم با همه آنها دوستانه نبود. زمانی که انگلیسیها تصمیم گرفتند نیروهای خود را از خلیج فارس بیرون ببرند، برادرم به این نتیجه رسید که داشتن یک ارتش مدرن با تسلیحات کافی از هر زمان دیگر بیشتر ضرورت پیدا کرده است. توسعه نظامی ما برخی از همسایگان عربمان را نگران ساخت. اگرچه ایران هرگز در فکر تعرض به هیچیک از آنان نبود. موضع مستقل شاه در ارتباط با نفت به مذاق برخی از اعضای اوپک خوش نمی آمد بخصوص که او گفته بود از نفت به عنوان اسلحه علیه اسرائیل استفاده نخواهد کرد (ایران گرچه مستقیماً به

اسرائیل نفت نمی‌فروخت، ولی شاه هیچ محدودیتی برای مقصد نهائی نفتکشهائی که بنادر ایران را ترک می‌کردند قائل نشده بود، در نتیجه اسرائیل هم می‌توانست نفت ایران را بخرد.

ما در پایتختهای خاورمیانه چند دوست نزدیک و بسیار عزیز داشتیم. هر اتفاقی که در صحنه سیاست بین‌المللی رخ می‌داد، ملک حسین همواره از دوستان خوب ما به‌شمار می‌آمد. مطبوعات غربی گاهی او را «شاه کوچک» می‌نامند، زیرا قد او نسبتاً کوتاه و کشورش نیز کوچک است، لکن او یکی از باشهامت‌ترین رهبران و از شاخص‌ترین مردان جهان است، و برای شاه همواره مانند برادر بوده است. علاوه بر سفرهای رسمی، بسیاری از تعطیلات را یا در کناره‌های خزر و یا در اردن با هم می‌گذرانیدیم. ملک حسین و برادرم هر دو به ورزش بالاخص به اسکی روی برف و آب، و پرواز با هواپیما علاقمند بودند، شهبانو فرح و ملکه عالیة فقید نیز با یکدیگر بسیار دوست بودند. ذکر این مطلب نیز لازم است که در دوران بیماری برادرم، احوالپرسیها و محبتهای ملک حسین به طور فوق‌العاده‌ای تسلی‌بخش خاطر ما بود.

ارتباط شخصی ما با ملک حسن، سلطان مراکش، آن‌چنان گسترده نبود. لکن مدت دو ماهی که پس از انقلاب ۱۳۵۷ برادرم میهمان او بود، فرصتی بود که از نزدیک او را بشناسم. ملک حسن سنت مهماندوستی شرقی را نیکو به جای آورد و شاه را به گرمی پذیرفت اگرچه این امر مشکلاتی نیز برایش به‌وجود

آورد.

یکی دیگر از بهترین دوستان ما انور سادات است که اکنون دنیا او را به عنوان دولتمردی بزرگ، که همه چیز خود را برای پایان دادن جنگ و خونریزی وقف کرده، شناخته است<sup>۱</sup>.

انور سادات پس از رسیدن به ریاست جمهوری به یکی از مسائلی که اولویت داد خاتمه بخشیدن به حضور روسها (و همراه با آن کمکهای گسترده شوروی) در مصر بود. در آن روزها که مصر دوران مشکلی را می گذراند برادرم به سادات پیشنهاد کمک مالی و اقتصادی کرد. سالهای بعد، در زمانی که بسیاری از دوستان پیشین برادرم حتی منکر وجود او شده بودند، سادات با آگاهی به همه دشواریها و خطرات شخصی و سیاسی، برخلاف دیگران دست دوستی به سوی برادرم دراز کرد. شاه البته از دعوتی که از او برای اقامت در مصر کرد بسیار سپاسگزار بود، لیکن کوشش داشت که بر مشکلات شخصیت بزرگی که بارهای سیاسی گوناگونی بر دوشش سنگینی می کنند نیفزاید.

روابط ایران و انگلیس طی سالهای گذشته همیشه روشن نبوده است، اما شاه از ابتدا سلطنتش روابط دوستانه خود را با خانواده سلطنتی انگلستان حفظ کرد. در این مدت چندین دیدار دوستانه بین دو خانواده دست داد (آخرین برنامه دیدار ملکه

۱- تعریف و تمجید اشرف پهلوی از انور سادات که به برادرش پناه داد امری طبیعی است. ولی تصویری که مسلمانان جهان از انور سادات در ذهن خود دارند با آنچه اشرف پهلوی می خواهد القاء نماید بکلی متفاوت است.